

# عاشقی ادب اخلاق



مصطفی ملکیان

مراد از عاشقی چیست و به چه چیزی عاشقی می‌گوییم؟ عشق انسان به خدا منظور است یا عشق انسان به انسان؟ اگر عشق انسان به انسان منظور نظر است، آیا معنایی از عاشقی مراد است که در آن نیازهای جنسی و بیولوژی یک مدخلیت دارد؛ یا آن معنای عاشقی که در آن غریزه جنسی هیچ شأنی ندارد. مثل زمانی که می‌گویید عاشق استادان شده‌اید؟ یا این که مراد از عاشقی، عشق به آرمان‌هاست؟ عشق یک مشترک لفظی است که معنای متفاوتی دارد. نه فقط عشق در فارسی، که حب در عربی، love در انگلیسی و amour در فرانسه هم هر کدام به چندین و چند پدیده متفاوت اطلاق می‌شوند. بنابراین همه این الفاظ در زبان‌های مربوطه خودشان اشتراک لفظی دارند و بر عهده ماست که با استفاده از قرآن برای مخاطب خود مشخص کنیم که مرادمان از عاشقی چیست. خوب بود اگر این اشتراک لفظی نبود و به ازای هر کدام از مفاهیم یک لفظ علی‌حده و جداگانه وجود داشت؛ ولی حالا که چنین نیست باید میان منظورهای مختلف، فرق بگذاریم. گاهی منظور از عشق، عشق خدا به ماسوای خود است و طبق تلقی کسانی که به الاهیات عرفانی قائل‌اند، خدا به ماسوای خودش عشق می‌ورزد. گاهی ما عاشق یک آرمان همچون عدالتیم و به کسی عشق می‌ورزیم چون او برای ما الگوی عدالت است. یک قسم دیگر عشق، عشق به پدیده‌های طبیعی است؛ من ممکن است به صبح بهاری یا غروب پاییزی عشق بورزم. یا شاید ما از عشق به وطن سخن بگوییم. اگر این معانی عشق را کنار بگذاریم، و بگوییم منظور ما عشق انسان به ماسوای خودش است، در این مرتبه هم با عشق به معنای متفاوتی روبه‌رویم. چنان که عشق به هم‌خون، یک نوع از عشق انسان به انسان است. در این عشق ورزیدن، هیچ‌گونه گزینشی در کار نیست؛ شما تصمیم نگرفته‌اید که به پدر و مادر و فرزندان خود عشق بورزید و این عشق گویی به صورت ژنتیک در آدمیان وجود دارد. اما نوع دیگر عشق انسان به انسان، عشقی است که به انسان دیگری داریم نه به حکم خون و ژنتیک بلکه به حکم غریزه جنسی. در این عشق، غریزه جنسی مدخلیت جدی دارد. اما پیش می‌آید که آدمی به انسان دیگری عشق می‌ورزد بدون این که غریزه جنسی در این عشق ورزیدن مدخلیت داشته باشد، بلکه ویژگی دیگری از ویژگی‌های محبوب، در این عشق مدخلیت دارد. این عشق نیز انواع مختلفی دارد. گاهی من دوست دارم معاشر و مصاحب شما باشم... بی آن که در این رابطه، غریزه جنسی مدخلیتی داشته باشد... چون از معاشرت با شما و مثلاً از طرز سخن گفتن یا از عباد سخنان شما لذت می‌برم. زمانی هم هست که من از مصاحبت با شما نه لذت بلکه منفعت می‌برم؛ مثلاً طرز تدریس شما برای من لذت‌بخش نیست اما از درسی که شما به من یاد داده‌اید منفعت می‌برم. گاهی هم مصاحبت با شما نه لذتی و نه منفعتی به من می‌بخشد، اما چون فضیلتی در شما می‌بینم به شما عشق دارم؛ مثل عشقی که به علی بن ابی‌طالب (ع) داریم. به زبان دیگر در این قسم از عشق ما اول عاشق یک فضیلت هستیم و بعد هر کجا آن فضیلت مصداق پیدا کرد ما عاشقش می‌شویم. یک قسم دیگر عشق انسان به انسان، عشق ورزیدن به کسانی است که همراه با شما در راه رسیدن به یک آرمان مشترک تلاش می‌کنند. نمونه‌اش عشقی است که در احزاب سیاسی میان اعضای حزب وجود دارد. آدمی به میزانی که به یک آرمان عشق دارد به کسانی که برای تحقق آن آرمان کمک می‌کنند هم عشق می‌ورزد. بنابراین، عشق مصداق‌های متفاوتی دارد. ممکن است به نظرمان بیاید که در توصیف برخی از این درجات لفظ دوستی یا لفظ محبت بهتر از لفظ عشق معناراً می‌رساند. با توجه به این که عشق اشتراک لفظی وسیعی دارد، دقیق شدن در ادب عاشقی و اخلاق عاشقی، متضمن دقیق شدن در منظور ما از عشق است. به همین منظور، در ابتدا مشخص می‌کنیم که منظور ما از عشق، عشق همراه با غریزه جنسی یک انسان به انسان دیگر است؛ عشق ارو تیک.

مکالمه بیش‌تر و بهتر در می‌یابیم که واژه «عشق» معنای مشخص و دقیقی ندارد و به هیچ‌رو بیان یک حالت روحی و روانی معین و مشترک میان آدم‌ها نیست. افلاطون که معمولاً از ابهام واژه‌ها آغاز می‌کرد و بعد از راه‌های مختلف (مشهورترین شان شگرد جدل یا دیالکتیک سقراطی) معنا را روشن می‌کرد در مهمانی نه فقط چنین نکرده بل چیزی به آن ابهام افزوده و فضا را تیرم‌تر هم کرده‌است. او میان دوستی و عشق جسمانی نقطه‌سومی را ابداع کرد، عشق پاک یا آگاهانه، عشقی رها از هواهای نفسانی. پس عشق ناپاکی هم وجود دارد که جسمانی است. فیلسوفان بسیاری پس از افلاطون از دوستی و عشق نوشتند. ارسطو در اخلاق نیکوماخوس به گونه‌ای در خشان از دوستی نوشت. مونتینی سده‌ها بعد نکته‌های جدیدی را روشن کرد. حدود بیست سال پیش هم دریدا در سیاست دوستی حرف‌های تازه‌تری پیش کشید. اما عشق، این پدیده ناروشن همچنان به زبان‌های مختلف در توضیح رابطه‌ای با ابژه‌های مختلف به کار رفت. به بیان بهتر ناروشن باقی ماند. به گمانم بهترین راه برای آغاز بحث، بحثی که پس از روان‌کاوی فروید و لاکان منطقی و معقول بنماید زودن پیرایه‌ها از واژه عشق است. بیایید شجاعانه واژه را فقط برای عشق جسمانی حفظ کنیم. اگر حدود زبان اجازه‌اش را نمی‌دهد اصلاً بیایید واژه تازه‌ای ابداع کنیم. دوست داشتن، مهر، محبت، دلبستگی و غیره را برای آن «حساسات پاک» به کار ببریم و افلاطون و اخلاق‌گرایان را راضی کنیم، و عشق را برای رابطه جسمانی و جنسی. برای اوج میل و اشتیاقی که هرگز ارضانی‌شود. برای رابطه با موضوعی که چون به نظر برسد نتیجه داده و به وصال رسیده یک جوری پایان می‌گیرد. برای هوس پاسخ‌نیافته.

فلسفه یگانه رشته در دانش بشری است که دوست داشتن در نام آن آمده است. فلسفه دوست داشتن دانایی است. دقت فلسفی به «دوست داشتن» به چهار معنای متفاوت یونانی از این فعل بازمی‌گردد: (۱) اروس (erōs) عشق شهوانی است که معنای ضمنی «تمایل» و «خواستن» هم دارد و در اصل بیان وابستگی جسمانی است، اما در مکالمه‌های افلاطون اروس خدای عشق است و علت گرایش انسان به زیبایی معرفی شده است؛ (۲) آگاهانه (agape) دلبستگی یا عشقی قلبی است و از وابستگی معنوی انسانی به انسان دیگری خبر می‌دهد. افلاطون آگاهانه را عشق پاک خواند و نوشت این عالی‌ترین نوع دلبستگی است، بعدها مسیحیان آگاهانه را عشق انسان به خدا و عشق خدا به انسان تعبیر کردند؛ (۳) فیلیا (philia) حالت طبیعی (نه چندان پر شور) میل به هر ابژه‌ای از جمله انسانی دیگر است؛ (۴) استورگه (storge) تمایل طبیعی و قلبی انسان به ایجاد رابطه با دیگری یا با امری است. نویسندگان یونانی با توجه به موقعیت بحث‌شان این چهار مفهوم را به کار می‌بردند. در دنیای مدرن بحث فلسفی از عشق به دو نکته توجه کرده: (۱) انکار عشق، چنان که شوپنهاور در مقاله «متافیزیک عشق» (۱۸۴۱)، عشق را توهمی انسانی دانست که عامل اجرای خواست طبیعت برای تداوم خودش می‌شود؛ (۲) تأکید بر عشق به معنای عشق جنسی چنان که فروید عشق را بیان میل جنسی دانست و غایت آن را هم‌آغوشی خواند. لاکان اما تعبیر تازه‌تری داشت. از نظر او عشق خواست تداوم میل است و نه ابژه میل. به این معنا، عشق واقعی همواره عشق ناکام است. عشق خواهان تصاحب کامل معشوق است و این امر ممکن نیست. در نتیجه هم‌آغوشی به معنای پایان عشق است. هنرمندان (از نمایش‌نویسان تا رمان‌نویسان و سینماگران و...) این معنای عشق را بهتر از فیلسوفان شناخته‌اند. نه ناامیدی کی‌یر کگاردی و شوپنهاوری دارند که عشق فریب است، نه عاشق را سرزنش می‌کنند که اسیر خواست‌های خویش است، و نه ابژه عشق را هزاران چیز مختلف می‌بینند. گوته نشان داد که عشق ورتر یعنی ماز و خسیم، گونه‌های خودپرستی است که به خودآزاری بدل می‌شود. عشق خواست ناکامی است. شکسپیر آن استاد مسلم روان‌کاوی، پیش‌تر نشان داده بود که عشق ابزار مرگ است. ژولیت که می‌گفت «بخشش من چون دریا بی‌کران و عشق من همچنان ژرف است»، سرانجام رومئو را ملامت کرد که ای حریص، قطره‌ای زهر برای من باقی نگذاشتی. عشق اقلیاست که در رودخانه آرام و زیبا محو شده است. اگر واژه را برای عشق جنسی به کار گیریم آن‌گاه راز خواهری عشق و مرگ را می‌فهمیم. □



عشق سه مؤلفه دارد: مؤلفه اول آن شور و شیدایی است. مؤلفه دوم آن، تعهد و به گفته من التزام است، و این که من همه مثبتات زندگی معشوق را مثبتات زندگی خود و همه منفیات زندگی او را منفیات زندگی خود تلقی کنم. مؤلفه سوم هم محرمیت است؛ یعنی من بتوانم ذهن و روانم را پیش کسی که به او عشق می‌ورزم، شفاف و کریستالی کنم و سر سوزنی خودم را در مواجهه با او سانسور نکنم. در این صورت می‌توانم از وجود یک عشق سخن گفت. بر خلاف آن‌هایی که مخالف عشق‌های پر شورند، من معتقدم که شور و شیدایی در عشق، ما را از اگوئیسم، نارسسیسم و خودشیفتگی بیرون می‌آورد.

قدماي مسا و حتا بر خي که هنوز با نگرش و ذهنيست قديم به امور نگاه مي‌کنند، تحت تاثير بقراط و جالينوس چنين عشقي را مرض مي‌دانستند. در کتب ابن سينا، محمد زکریای رازی و ديگر اطباي فرهنگ اسلامي، عشق در زمره امراض دسته‌بندی شده است. آن‌ها عشق را یک بیماری می‌دانستند که فرد در اثر غلبه سودا به آن مبتلا می‌شود. اما در فرهنگ جديد عشق کم کم ارزشمند و حتا تبدیل به پديده تاحدي مقدس شد. اما امروزه نیز که عشق آن تعريف بیمار گونه را از دست داده، برخی همچنان معتقدند که عشق‌هایی که در آن شور و شیدایی هست، علامت عدم سلامت شخص عاشق است. اما من معتقد نیستم که عشق‌های پر شور و شیدار ایشود بیماری تلقی کرد. عشق اروتیک سه مؤلفه دارد، مؤلفه اول آن شور و شیدایی است. مؤلفه دوم آن، تعهد و به گفته من التزام است، و این که من همه مثبتات زندگی معشوق را مثبتات زندگی خود و همه منفیات زندگی او را منفیات زندگی خود تلقی کنم. مؤلفه سوم هم محرمیت است؛ یعنی من بتوانم ذهن و روانم را پیش کسی که به او عشق می‌ورزم، شفاف و کریستالی کنم و سر سوزنی خودم را در مواجهه با او سانسور نکنم. در این صورت می‌توانم از وجود یک عشق سخن گفت. بر خلاف آن‌هایی که مخالف عشق‌های پر شورند، من معتقدم که شور و شیدایی در عشق، ما را از اگوئیسم، نارسسیسم و خودشیفتگی بیرون می‌آورد.

در ادامه می‌خواهیم از «اخلاق عاشقی» و «دب عاشقی» بگوئیم. اما وقتی از «اخلاق عاشقی» و «دب عاشقی» سخن می‌گوئیم، منظورمان چیست؟ بیان تفاوت اخلاق (ethic) و ادب (etiquette) مقدمه دوم بحث درباره اخلاق و ادب عاشقی است. ادب هر امری ناظر به موفقیت آن امر است و منظور از ادب عاشقی یعنی آن چه عاشق باید رعایت کند و در مقام عمل به آن التزام بورزد تا به موفقیت فرایند عاشقی لطمه نزند و این فرایند را به شکست نکشاند. اخلاق عاشقی اما کاری با موفقیت و عدم موفقیت ندارد، دغدغه‌اش این است که عاشق چونان عشق بورزد که وظیفه اخلاقی‌اش را انجام داده و فضایل اخلاقی‌اش را زیر پا نگذاشته باشد. در ادامه به اخلاق عاشقی و ادب عاشقی در عشق همراه با غریزه جنسی یک انسان به انسان دیگر می‌پردازیم.

### اخلاق عاشقی

اگر بخواهیم در عشق اروتیک عاشق فضیلت‌مندی باشیم و در فرایند عاشقی ضوابط اخلاقی را زیر پا نگذاریم چه اصولی را باید رعایت کنیم؟ اخلاق همواره ناظر به امور آزادی است و لذا خود عاشق شدن به این دلیل که امری است غیر آزادی، اخلاق ندارد. در عشق اروتیک دو ساحت است که اخلاق دارد. ساحت اول به زمینه‌های شکل‌گیری این عشق برمی‌گردد. عشق وقتی پدید می‌آید که ملاقاتی صورت گرفته باشد و با توجه به این که زمینه‌سازی برای فراهم کردن ملاقات با انسان دیگر، امری آزادی است در این جا می‌توانیم از اخلاق سخن بگوئیم. یک نظام اخلاقی سخت‌گیرانه شاید بگوید که شما وظیفه اخلاقی دارید زمینه‌هایی را که در آن ملاقاتی صورت می‌گیرد و ممکن است در نتیجه آن، عشقی پدید آید، فراهم نیاورید. کسی که معتقد است عشق از نظر اخلاقی قبیح است، ممکن است بگوید که زمینه‌های شکل‌گرفتن این ملاقات را هم نباید پدید آورد. من وقتی در یک مهمانی تولد شرکت می‌کنم، یا شرکت نمی‌کنم امکان عاشق شدن خود را بیش تر یا کم تر کرده‌ام. مواجهه شرط لازم و نه شرط کافی عاشقی است، و می‌توان درباره اخلاق این مواجهه داوری کرد. ساحت دومی که در آن می‌شود از اخلاق عاشقی سخن گفت، بعد از این است که به صورت غیر اختیاری عشقی در دل آدمی پدید می‌آید. عاشق، رفتار بیرونی‌اش را که عبارت است از گفتار و کردار چگونه باید صورت‌بندی کند؟ حدیثی را اهل عرفان به پیامبر (ص) نسبت می‌دهند که می‌گوید «مَنْ عَشِقَ فَعَفَ نَمَ مَاتَ، مَاتَ شَهِيدًا». در این حدیث که به پیامبر نسبت می‌دهند گفته شده که اگر کسی عاشق شد اما پاکدامنی را از دست نداد و گفتار و کردارش پاکدامنه ماند و حتا این عشق را از معشوق کتمان کرد و در این حال از دنیا رفت، شهید از دنیا رفته است. در این حدیث گفته نشده که خود عاشق شدن خوب یا بد است بلکه بر رفتار پس از عاشق شدن تأکید شده است. اما فقط و فقط حس اولیه عاشق شدن است که غیر آزادی است و رفتار و گفتار ما نمی‌تواند غیر آزادی باشد. (تنها شکلی که من دارم روی زبان بدن است، و این که آیا زبان بدن هم آزادی است یا نه؟ من هنوز

نتوانسته‌ام بفهمم که به لحاظ روان‌شناختی زبان بدن چقدر آزادی است) با این توضیح، می‌توان به چهار ویژگی اخلاقی ناظر به رفتار عاشق اشاره کرد. اگر من عاشق شوم و چهار امر اخلاقی را در رفتار عاشقانه رعایت کنم از لحاظ اخلاقی به هیچ وجه قابل مذمت نیستم. به دیگر سخن، رفتار در رابطه عاشقانه اروتیک همین چهار شرط را بیش تر ندارد؛ و اگر این چهار شرط را در رفتار عاشقانه رعایت کنیم، اخلاقی عشق را رعایت کرده‌ایم.

۱. یک شرط اخلاقی بودن رفتار عاشقانه این است که من برای ایجاد این ارتباط عاشقانه یا برای حفظ و استمرار آن فریبکاری انجام نداده باشم. اگر من برای ایجاد ارتباط یا برای حفظ و استمرار این ارتباط فریبکاری کنم عملی غیر اخلاقی انجام داده‌ام. فریبکاری هم صرفاً به معنای دروغ گفتن نیست بلکه غالب فریبکاری‌های ما کرداری است. مثلاً من می‌دانم که دختری که من دوستش دارم با کسی وارد ارتباط دوستانه می‌شود که فلسفه بداند و من هر زمان که با او قرار ملاقات دارم یک کتاب فلسفی همراه خود دارم. در این جا گفتار من چیزی نمی‌گوید اما کردار من تصور باطلی درباره من ایجاد می‌کند. من به لحاظ گفتاری دروغی نگفته‌ام اما رفتارم فریبکارانه و بنا بر این غیر اخلاقی بوده است. ما خیلی وقت‌ها با رفتارمان دیگران را فریب می‌دهیم.

۲. شرط دوم اخلاقی بودن رفتار عاشقانه این است که رفتاری نداشته باشم که اگر فردا این ارتباط عاشقانه قطع شد، طرف مقابل من از این ارتباط عاشقانه زیان ببیند. زیان دیدگی یا زیان نادیدگی نیز به شبکه مناسبات اجتماعی ربط دارد و این کسه ما در چه مکان و زمان و چه اوضاع و احوال اجتماعی زندگی می‌کنیم. اگر شما در فرانسه با کسی ارتباط عاشقانه برقرار کنید و آن دختر که طرف ارتباط عاشقانه شماست در این ارتباط دوشیزگی‌اش را از دست دهد، لطمه‌ای که به او می‌خورد متفاوت است با اتفاق مشابه در یک بافت اجتماعی دیگر. شما در رابطه عاشقانه، نباید به لحاظ اخلاقی امکان زندگی خوب و خوش معشوق‌تان در آینده را از بین ببرید. چون تضمینی نیست به این که عشقی که دو نفر به همدیگر دارند تا ابد ادامه پیدا کند. عاشق باید همیشه در نظر بگیرد که روزی احتمال دارد این ارتباط فسخ شود.

۳. شرط سوم اخلاقی بودن رفتار عاشقانه این است که شخصیت (personhood) طرف مقابل را کاملاً حفظ کنیم و به رسمیت بشناسیم (نمی‌گویم شخصیت که با personality اشتباه نشود). اگر بخواهیم لغت آسان‌تر اما نادقیقی به جای شخصیت به کار ببریم می‌توانیم بگوئیم که در عاشقی باید انسانیّت طرف مقابل را کاملاً در نظر بگیریم اما انسانیّت معشوق به چیست؟ از زمان کلت بر این باوریم که من به انسانیّت شما التزام نظری و عملی دارم در صورتی که به عقلانیت شما در مقام نظر و به آزادی‌تان در مقام عمل کاملاً احترام گذاشته باشم. اگر در مقام نظر عقلانیت شما را محترم نشمارم یا در مقام عمل آزادی شما را محترم نشمارم یا شما معامله شخص نکرده‌ام بلکه معامله شیء کرده‌ام؛ یعنی شما را کس ندانسته‌ام، بلکه چیز دانسته‌ام. اگر به شما بگویم که تو را دوست دارم به شرط این که تو فلان باور رانداشته باشی یا به شرط این که تو فلان آزادی را در مقام رفتار نخواهی، شماره‌ای شیء تبدیل کرده‌ام شیء شدن به لحاظ فلسفی برابر با هزار شدن است. به تعبیر فلسفی شیئیت و ابزار بودن دو مفهوم اند اما یک مصداق دارند. این که بگوئیم بزرگ‌ترین شاعر شیرازی قرن هفتم یا نویسنده بوستان و گلستان سعدی است، دو امر متفاوت است اما یک مصداق دارد. هر جاشیء بودن مصداق پیدا کرد، ابزار بودن هم مصداق پیدا می‌کند.

۴. شرط دیگر اخلاقی بودن رفتار عاشقانه این است که رفتار عاشقانه، فی حد نفسه، نقض قرار دادی که قبل از آن با شخص دیگری داشته‌ام نباشد. اگر من عاشق دختری شوم، و نسبت به دختر دیگری قبل از او تعهدی نداشته باشم و او هم به پسری قبل از من تعهد نداشته باشد، شرط اول محقق شده است. اما اگر عاشق دختری شوم، اما رفتار عاشقانه‌ام با او به معنای نقض رفتاری باشد که قبلاً بر وفق قرار دادی با دختر دیگری — مثلاً همسرم یا دوستم — بسته‌ام باشد، وارد قرار داد جدید شدن به معنای زیر پا گذاشتن قرار دادی است که من با همسر یا دوستم داشته‌ام. به همین سان،

«این نوشتار، متن ویرایش شده دو جلسه گفت‌وگوی اندیشه پویا با استاد مصلحی ملکیان است که در قالب یک مقاله تنظیم شده است.»

طرف مقابل هم اگر وارد ارتباط شدنش با من به معنای این باشد که قراردادش را با شوهر خودش، یا دوست خودش زیر پا می‌گذارد عملش اخلاقی نیست. اگر عاشق، پیش‌تر قراردادی داشته است، اخلاقی بودن فعل او در گرو تغییر یا فسخ قرارداد پیشین اوست. فسخ قرارداد سه این معنی که حالا که من عاشق فرد جدیدی شده‌ام قراردادم را با فرد پیشین فسخ می‌کنم سبباً یک سلسله شریاطی اخلاقی است، اما نقض قرارداد به هیچ وجه اخلاقی نیست. اگر قرارداد پیشین را فسخ نکنم و همسر یا دوست اول من همچنان فکر کند که من تحت شمول مفاد قرارداد با او زندگی می‌کنم اما عملاً وارد ارتباط با فرد دیگری شوم، مسلماً عملی غیر اخلاقی مرتکب شده‌ام. پس ورود من به یک قرارداد جدید و ورود به یک ارتباط رفتاری عاشقانه جدید نباید به معنای این باشد که من قراردادی را که با فرد دیگری دارم نقض کرده باشم.

اما در صورتی که من در حین یک قرارداد با همسر یا دوستم، عاشق فرد دیگری شوم:

فسخ قرارداد پیشین در چه صورتی اخلاقی است؟ فرض را بر این بگیریم که شما می‌خواهید به دلیل ورودتان به یک رابطه جدید، قرارداد پیشین خود را فسخ کنید اما طرف مقابل نمی‌خواهد این فسخ انجام بگیرد. در این جا دو نکته وجود دارد. اول این که با فسخ این قرارداد شما خسارتی به طرف مقابل وارد می‌کنید که قابل جبران است و می‌توانید به طرف مقابل بپردازید. فرضاً طرف مقابل در سال‌هایی که با شما زندگی کرده به میزان مشخصی در زندگی هزینه مالی کرده و شما می‌توانید این هزینه را به او پرداخت کنید. شما وظیفه دارید که این هزینه‌ها را بپردازید. اما یک سلسله خسارت‌ها مثل جوانی از دست‌رفته طرف مقابل هم هست که قابل پرداخت کردن نیست. این جا باید به طرف خسارت دیده وانهاد که کدامیک از این دو را ترجیح می‌دهد: می‌خواهد ارتباط قطع شود ولو هزینه‌های غیرقابل پرداختی همچنان باقی بماند یا این که می‌خواهد ارتباط حفظ شود. اگر طرف مقابل می‌خواهد این قرارداد حفظ شود، از جهت اخلاقی راهی برای فسخ وجود ندارد. اما طرف مقابل که مخالف فسخ قرارداد است، باید بداند که در دل طرف مقابل عشقی نسبت به دیگری وجود دارد که دیگر نسبت به او وجود ندارد. باید بپذیرد که دیگر دل طرف مقابلش مثل سابق در اختیار او نیست و به شخص دیگری منتعطف شده است. این واقعیت را باید بپذیرد و این واقعیت در واقع مصیبتی است علاج‌ناپذیر و از وجوه تراژیک زندگی. این جا از مواردی است که اخلاق کاری برای انجام دادن ندارد. برای همین هم می‌گوییم وجه تراژیک زندگی، و نه مصیبت. چون هر مصیبتی تراژدی نیست؛ این مصیبت، مصیبتی است که از آن گریز و گزیری نیست.

آیا برای آن که طرف مقابل مان در موقعیت انتخابی تراژیک قرار نگیرد، می‌توانیم بنا بر مصلحت، پنهان کاری کنیم؟ کتمان حقیقت اگر چه خوشی زندگی تو را تضمین می‌کند، اما خوبی زندگی تو را تقریباً نابود می‌کند. ما قديسان اخلاقی نیستیم اما از منظر اخلاقی فریب دادن بزرگ‌ترین ظلمی است که می‌شود به کسی کرد. در واقع در این جا باید یکی از دو ظلم را به طرف مقابل کرد یا ظلم این که حقیقت را به او بگوییم ولو از شنیدن حقیقت رنج ببرد؛ یعنی حقیقت را تقریر کنیم اما مرارت و درد و رنجش را به جای این که تقلیل دهیم، تکثیر کنیم. راه دیگر هم این است که به او ظلم کنیم و حقیقت را نگوییم تا از مرارت و درد و رنج او به ظاهر بکاهیم. به اعتقاد من، وقتی که تقریر حقیقت با تقلیل مرارت تعارض پیدا کرد، تقریر حقیقت مهم‌تر از تقلیل مرارت است. بنابراین در این جا هر چند گفتن حقیقت به طرف مقابل، درد و رنجش او را افزایش دهد، بهتر از آن است که چون درد و رنجش افزایش پیدا نکند، حقیقت را کتمان کنیم. «حکم» من در این جا بر اساس دیدگاه فضیلت‌گرایانه‌ای است که در اخلاق دارم. تا کنون هیچ دلیلی اقامه نشده که هر گاه انسان بین تقریر حقیقت (بیان آشکار حقیقت) و تقلیل مرارت (کاهش درد و رنج) تعارض پیدا کرد، یکی مقدم بر دیگری است؛ و هر فیلسوف اخلاق بر اساس سنخ روانی خودش یکی از طرفین را ترجیح داده است. سنخ روانی من این است که تقریر حقیقت اخلاقی‌تر است و معتقدم پنهان کاری شاید درد و رنج طرف مقابل را افزایش ندهد ولی تقریر حقیقت را زیر پای تقلیل مرارت له می‌کند. چون معتقدم که تقریر حقیقت مقدم بر تقلیل مرارت است می‌گوییم که اگر وارد قرارداد عاشقی جدیدی شدیم، باید صریحاً به



وصال تا حدی قتلگاه  
عشق است. پس از  
وصال، برای این که  
عشق عاشق به  
معشوق ادامه پیدا  
کند خوب است  
که عاشق پس از  
وصال با تبدل نحوه  
عاشقی یا استعلائی  
نحوه عاشقی،  
عشقش را از اروس  
به فیلیا تبدیل کند.  
یعنی عشقش را به  
ویژگی‌هایی معطوف  
کند که در معشوق  
وجود دارد و همیشه  
جزو آرمان‌های  
عاشق بوده است.

همسر یا دوست‌مان بگوییم که دیگر به مانند سابق عشقی به او نداریم. به زبان ساده ما حقیقت را بیان می‌کنیم چون وظیفه اخلاقی ماست. اما این که طرف مقابل رنج می‌برد دیگر به عهده جهانی است که در آن برخی حقایق تا این حد تلخ برای آدمیان وجود دارد. این که جهان به صورتی ساخته شده که بعضی از حقایق این قدر خردکننده هستند و این قدر درد و رنج آدمیان را افزایش می‌دهند مسئولیتش با ما نیست. ما باید همواره حقیقت را بیان کنیم چون مسئول اعمال خودمان هستیم. البته این را هم اضافه کنیم که تا وقتی که عشق درونی در ارتباطات بیرونی جلوه پیدا نکرده است، ضرورتی نیست که طرف را از این واقعیت باخبر کرد. چون عاشق شدن دست خود ما نیست و چه بسا خودمان نیز از کتمان آن رنج می‌بریم. طرف مقابل وقتی رنج می‌برد که می‌بیند من در آن جهتی که در اختیار خود من بوده خلاف قرارداد عمل کرده‌ام، وارد رفتار عاشقانه با فرد دیگری شده‌ام و حقیقت را کتمان کرده‌ام.

اگر فسخ قرارداد، منجر به اتفاق ناگواری همچون خودکشی طرف مقابل شود، آیا به لحاظ اخلاقی من محکوم‌ام؟ خودکشی طرف مقابل به خاطر فسخ شدن قرارداد، فسخ قرارداد را از اخلاقیات نمی‌اندازد. حتا می‌توانم بگویم که اگر کسی به من مراجعه کند و بگوید که عاشقی شده و بین این که حقیقت را به همسرش بگوید یا نه، درمانده و تقریباً مطمئن است که همسرش با اطلاع از این اتفاق خودکشی می‌کند، من به آن فرد می‌گویم برو و حقیقت را بگو. این که طرف مقابل خودکشی می‌کند، برخاسته از وجه تراژیک زندگی است. اما وقتی امر دایر است بین کتمان حقیقت یا بیان حقیقت، بیان حقیقت مقدم بر کتمان حقیقت است. اما آیا فردی که قراردادش را در این جا فسخ کرده، هیچ مسئولیتی در قبال این خودکشی ندارد؟ چرا دارد. مسئولیت اعمال سابق، همیشه با من است. در این جا من به خاطر رعایت نکردن ساحت اول و بی‌توجهی به زمینه‌های عاشقی، و این که قبلاً وسایلی فراهم آورده‌ام که با فرد دیگری مواجهه پیدا کنم، و بعد از مواجهه نگذاشته‌ام که عشق درونم بماند و آن عشق به رفتارم هم سرایت پیدا کرده، البته خطا کارم.

آیا در برابر نقض قرارداد، طرف مقابل نیز به لحاظ اخلاقی مجاز به نقض قرارداد است؟ فسخ قرارداد لزوماً عملی ضداخلاق نیست اما نقض همیشه عملی ضداخلاق است. اگر محرز شد که یکی از طرفین قرارداد را نقض کرده، طرف مقابل حق فسخ دارد نه وظیفه فسخ. طرف مقابل حق دارد قرارداد را فسخ کند، نه این که وظیفه داشته باشد فسخ کند. اما به جز حق فسخ، طرف مقابل نیز حق نقض متقابل ندارد. چون هیچ کسی هیچ وقت حق نقض قرارداد را ندارد و تکثیر خطا، خطا را تبدیل به صواب نمی‌کند. اگر طرف مقابل خطایی مرتکب شد، و آن خطا سبب نقض قرارداد است، من نمی‌توانم بگویم پس من هم حق نقض پیدا کرده‌ام. من نهایتاً حق فسخ و قطع ارتباط دارم.

آیا می‌توان توافق کرد که قراردادمان را به دلخواه نقض کنیم؟ شاید دو نفر توافق کنند که چون یکی از آن دو قرارداد را نقض کرده، از آن پس می‌توانند هر یک به نوبه خود قرارداد را نقض کنند. اما آیا اصلاً خود این قرارداد اخلاقی است؟ اخلاق پیش‌فراقداد متفاوت است با اخلاق پس‌فراقداد. در عاشقی سخن بر سر اخلاق پس‌فراقداد است و این که دو طرف باید به هر قراردادی که بسته‌اند التزام بورزند اما اخلاق پیش‌فراقداد هم می‌گوید که هر قراردادی اخلاقی نیست.

### ادب عاشقی

چنان که پیش‌تر اشاره کردیم، اگر ادب عشق رعایت نشود، عشق ورزی ناکام خواهد ماند و شکست خواهد خورد هر چند ضوابط اخلاقی زیر پا گذاشته نشده باشد. در باب ادب عشق هفت نکته را باید در نظر داشت که رعایت‌شان تضمینی برای موفقیت عشق خواهد بود. ممکن است یک عیب و نقص اخلاقی در شخص عاشق باشد که اخلاقیات از تباطع عاشقانه را از بین ببرد اما این ارتباط را به شکست بکشاند. بنابراین هفت عاملی که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌کنیم می‌توانند برآمده از شخصیت روان‌شناختی یا اخلاقی شخص عاشق باشند و در موفقیت رابطه عاشقانه مؤثر باشند:

۱. **اشتغال بیش از حد عاشق به خود:** گاهی حواس عاشق بیش از حد متوجه خودش است؛ اشتغال به خود یک نقص اخلاقی نیست بلکه یک عیب روان‌شناختی است. گاهی عاشق آن قدر گرفتار خودش هست

معشوق می خواهد دریافت کند افراط کند به معشوق هم لطمه می زند و این آزار و لطمه آهسته آهسته رابطه عاشقانه را از بین می برد. به تعبیر دیگر رابطه عاشقانه با رابطه ای که آدمی با جمادات و نباتات عالم طبیعت دارد فرق اساسی دارد. آدمی در ارتباطاتی که با نباتات و جمادات دارد هر چقدر زیاده خواه باشد به خودش لطمه می رساند ولی وقتی که طرف مقابل او یک انسان است، زیاده طلبی هایش با مقاومت طرف مقابل روبه رو می شود و ارتباط عاشقانه را کم کم ضعیف می کند.

**۵. بزدلی و ترسو بودن عاشق:** زندگی معشوق را، جسم یا ذهن و روان یا مناسبات اجتماعی یا مطلوب های اجتماعی او را، همواره خطرانی تهدید می کند و اگر عاشق ترسو باشد و نتواند از معشوق در مواجهه با خطرات پشتیبانی کند، شعله عشق به مرور خاموش می شود. ارتباط عاشقانه وقتی قوت می گیرد که معشوق، عاشق را پشتیبان خود ببیند. وقتی عاشق ترسوست و نمی تواند در مواجهه با خطرانی که معشوق با آن دست و پنجه نرم می کند اقدامی انجام دهد، معشوق از ناحیه عاشق احساس بی پناهی می کند. در مخیله معشوق، عاشق حمایتگر است و معشوق از آن رو که معشوق است این حمایتگری را می خواهد. خیلی وقت ها عاشق واقعا عاشق است اما به دلیل این عیب و نقص روان شناختی ارتباط عاشقانه را ناپدید می کند. از این نظر عاشقی شجاعت می خواهد و هر چه انسان ها شجاع تر باشند در ارتباط عاشقانه شان موفق تر هستند.

**۶. عشق یگانه نیاز نیست:** عاشق باید بداند که عشق یکی از ارتباطاتی است که معشوق در زندگی اش دارد. اگر معشوق وفادار به عاشق باشد، ارتباط عاشقانه اش منحصر به او خواهد بود اما ارتباطاتی که معشوق در زندگی اجتماعی دارد فقط ارتباط عاشقانه اش نیست. معشوق ارتباطات خوبشاوندانه، ارتباطات همکاری و ارتباطات دوستانه دارد. ارتباطاتی هم در حریم خصوصی اش دارد و گاهی می خواهد با خودش باشد. مادر مقام عاشق گاهی چنان رفتار می کنیم که گویا معشوق ما فقط یک ارتباط در زندگی اش دارد و فقط از طریق یک ارتباط به لحاظ معنوی و روحی تغذیه می شود و آن هم از ارتباط عاشقانه اش با ما است. اگر عاشق در ارتباط عاشقانه اش همه ارتباط های دیگر معشوق را محاکم کند، آهسته آهسته این ارتباط عاشقانه آسیب می بیند. به زبان ساده باید بپذیریم که عشق در عین حال که یکی از نیاز های آدمی است، یگانه نیاز آدمی نیست.

**۷. عدم توجه به بی ثباتی جهان:** یگانه واقعیت ثابت عالم طبیعت بی ثباتی است. هر چیزی در زندگی معروض دگرگونی و تغییر و سیلان و تحول و تطور است. هیچ چیزی نیست که از تغییر و دگرگونی مصون باشد. روز لولی که ارتباط عاشقانه میان دو نفر برقرار می شود، عاشق معشوق را در وضعیت خاصی دیده است اما عاشق نباید معشوق را در همین کادر قرار دهد و تغییر در ویژگی های معشوقش را بر نماند. معشوق هم به لحاظ جسمانی و هم به لحاظ ویژگی های ذهنی و روانی و هم به لحاظ مناسبات اجتماعی معروض دگرگونی است. اگر عشق من به معشوقم بر عاملی خاص در او متوقف باشد، وقتی این عامل در معرض دگرگونی قرار گرفت، عشق من نیز از بین خواهد رفت. عاشق باید عشقش به معشوق را بر ویژگی ای منوط کند که لااقل تا زمانی که ادامه زندگی متصور است به ثبات آن ویژگی کم و بیش اعتماد داشته باشد. هر چه عشق من بر ویژگی های متغیر تر و سریع الزوال تری بنا شده باشد احتمال این که این عشق از بین برود بیشتر است. ما آدم ها این را می فهمیم که در جهان بی ثباتی به سر می بریم اما درباره معشوق خودمان یک نوع استثنای قائلیم. انگار معشوق ما باید از دایره شمول قوانین حاکم بر انسان ها بیرون باشد. ما به سختی دگرگونی های معشوقمان را می پذیریم و این به موفقیت عشق ضربه می زند. از مهم ترین شاخص های توجه به بی ثباتی، یکی هم این است که توجه کنیم که استمرار عشق تا حد فراوانی با وصال منافات دارد. عشق معمولا تا وقتی که به وصال نینجامیده ضمانت بقا در امان و وقتی به وصال انجامید - البته کم و بیش و به درجات متفاوت - ضمانت بقایش را از دست می دهد. عشق آرو تیک به فیزیک بستگی دارد و از همین رو وصال تا حدی قتلگه عشق است. پس از وصال، برای این که عشق عاشق به معشوق ادامه پیدا کند خوب است که عاشق پس از وصال با تبدیل نحوه عاشقی یا استعلا نحوه عاشقی، عشقش را از اروس به فیلیا تبدیل کند یعنی عشقش را به ویژگی هایی معطوف کند که در معشوق وجود دارد و همیشه جزو آرمان های عاشق بوده است. مثلا اگر صداقت یا وفاداری در معشوق او زیاد است، عشقش را معطوف به آن ویژگی ها کند. □

و آن قدر ذره بین روی خودش نهاده و آن قدر حواسش به محیط اطرافش نیست که متوجه دگرگونی هایی که در معشوق صورت گرفته نمی شود. معشوق از آن جهت که معشوق است دوست دارد دگرگونی هایی که در او صورت می گیرد، چه دگرگونی های ظاهری و چه دگرگونی های ذهنی، مورد توجه عاشق قرار بگیرد؛ و وقتی این دگرگونی ها مورد توجه عاشق قرار نمی گیرد، برای معشوق نشانه ای است از بی اعتنائی عاشق. این عیب، عشق را آهسته آهسته ناکام می کند و در مقابل، هر چه التفات به معشوق بیش تر باشد، ارتباط عاشقانه استوار تر و موفق تر خواهد بود. به تعبیر سیمون وی، مهم ترین چیزی که معشوق از عاشق می خواهد توجه است، حتی اگر این توجه به معشوق نقادانه باشد.

**۲. خود پسندی عاشق:** در عاشق باید آمادگی ای برای دگرگونی وجود داشته باشد. اگر عاشق آن قدر خود پسند باشد که حاضر به هیچ گونه دگرگون سازی خود نباشد، رابطه عاشقانه آسیب خواهد دید. عاشق خود پسند که خود را به کمال و بدون نقص می بیند، مستقیم یا غیر مستقیم به معشوق خود می گوید همینم که هستم و کوچک ترین دگرگونی را نمی پذیرم، و در ارتباط عاشقانه اش به جهت خود پسندی کوچک ترین انعطافی نشان نمی دهد. از جمله انتظارات معشوق از عاشق این است که او هزینه عاشقی خود را بپردازد. و از جمله هزینه های عاشقی همین است که عاشق برای خوشنودی معشوق دگرگونی هایی را در خود روا بدارد. اگر این تلقی به ذهن معشوق متبادر شود که او عاشقی بدون هزینه می خواهد، ارتباط عاشقانه آهسته آهسته سردتر می شود. البته عاشق نمی تواند هر گونه دگرگونی را در خود بپذیرد و این آمادگی برای دگرگونی دوقید دارد. عاشق دو نوع دگرگونی در برابر معشوق را نباید بپذیرد. اول دگرگونی هایی که با ضوابط اخلاقی «خود عاشق» ناسازگار است و دوم دگرگونی هایی که به رگ های هویتی عاشق مربوط می شود. اگر معشوق از عاشق طلب نوعی بی انصافی یا بی عدالتی و ظلم یا بی صداقتی یا خیانت در امانت کند، معشوق باید در برابر این مطالبات منافات کند چون با اخلاقی او منافات دارد. به این دلیل که اخلاقی زیستن از موفقیت در عاشقی مهم تر است. رگ های هویتی نیز بر همین سیاق اند. چیز ها و ویژگی هایی در زندگی هر فردی هست که آن فرد خودش را با آن چیز ها و ویژگی ها تعریف می کند. این رگ های هویتی لزوما هم جنبه اخلاقی ندارند، مثل عادت به مطالعه کتاب. اما اگر من از مطالعه کتاب دست بردارم در این لحظه می میرم و یک موجود دیگری درست می شود که فقط شناسنامه اش و ظاهر و فیزیک بدنش با شخصیت قبلی یکی است. ما نباید کسی را بکشیم و بعد خوشحال باشیم که با جسدش از دواج کرده ایم یا ارتباط عاشقانه برقرار نموده ایم. خیلی ها به خاطر غلیبان عشقشان نسبت به معشوق، در مقام تعطیل رگه وجودی خود برآمده اند و بعدها احساس کرده اند که خسارت عظیمی دیده اند. به زبان ساده تر اگر معشوق من هزینه عشق را یکی از رگ های وجودی من قرار بدهد خطای بزرگی کرده است و اگر من نیز به این خواسته تن دهم، خطا کرده ام.

**۳. تنبلی:** تنبلی عاشق ارتباط عاشقانه را ناموفق می کند. آدمی در ارتباط عاشقانه یک سلسله وظایفی نسبت به معشوق خود انجام می دهد و یک سلسله لذاتی از معشوق خودش دریافت می کند. گویی که در هر ارتباط عاشقانه ای یک دادوستد وجود دارد. عاشق خوبی هایی را به معشوق بدهکار است و خوشی هایی را هم از او طلبکار است. عاشق از آن رو که عاشق است بدهکار است به معشوق نیکی راه، و از معشوق طلبکار است خوشی را. اما اگر عاشق تنبل باشد، نه در انجام وظایفی که نسبت به معشوق خود دارد موفق خواهد بود و نه در لذاتی که باید از او دریافت کند. برخی عالمان اخلاق مسیحی تنبلی را یکی از هفت گناه کبیره می دانند که هم به خوبی زندگی لطمه می زند و هم به خوشی زندگی. بنابراین تنبلی، خوبی و خوشی عاشقی را ضعیف می کند.

**۴. حرص و ولع و آزمندی در ارتباط عاشقانه:** در یک ارتباط عاشقانه عاشق خواستار چیز هایی در معشوق خود است و به جهت این که تصورش بر این است که آن چیز ها، آن خوشی های زندگی، از ناحیه معشوق در اختیار او قرار می گیرد، ممکن است در این خوش باشی به اسراف و حرص و طمع بیفتد. همان طور که آدمی می تواند در خوردن غذا شکمبار شود و پر خوری کند، ممکن است در خواسته هایی که از معشوقش دارد هم به نوعی بارگی و افراط دچار شود. آن که در غذا خوردن افراط دارد فقط به خودش لطمه می زند اما وقتی که عاشق در خوشی هایی که از ناحیه



خیلی ها به خاطر غلیبان عشقشان نسبت به معشوق، در مقام تعطیل رگه وجودی خود برآمده اند و بعدها احساس کرده اند که خسارت عظیمی دیده اند. به زبان ساده تر اگر معشوق من هزینه عشق را یکی از رگ های وجودی من قرار بدهد خطای بزرگی کرده است و اگر من نیز به این خواسته تن دهم، خطا کرده ام.